



زبان فارسی و تاریخ علم

حسین معصومی همدانی

تاریخی که از این کار انتظار داشتند به آن می‌پرداختند. همچنانکه پیش از آن بسیاری از خاورشناسان و فیلولوگها به علم دوران اسلامی نه به اعتبار خودش بلکه به سبب مددی که در کار روشن کردن تاریخ علم دوران باستان (علم یونانی و اسکندرانی) می‌رساند نظر می‌کردند، نسل جدید مورخان علم اسلامی هم اگر گاهی به متون فارسی عنایتی داشتند به این سبب بود که متن عربی این آثار را گم شده می‌پنداشتند و یا در اختیار نداشتند (نمونه آن: تحقیق ووبکه [Woepcke] در ترجمه فارسی اثر ریاضی ابوالوفا بوزجانی). به این اعتبار متون علمی فارسی تنها به لحاظ کمکی که در روشن کردن متون نگاشته شده به عربی می‌کرد درخور توجه شمرده می‌شد. از سوی دیگر، ضعیف شدن روزافزون فرهنگ علمی در میان خاورشناسان و بیروان بومی ایشان هم باعث می‌شد که این گروه نیز، که تنها کسانی بودند که به متون علمی فارسی توجه داشتند، به متون ساده‌تر و غیرفنی بپردازند و از رفتن به سراغ متونی که نیاز به دانش علمی (هر چند در علم قدیم) داشت بپرهیزند. به همین دلیل است که در مدت نزدیک به شصت سال که از تصحیح متن فارسی التفهیم بیرونی به دست مرحوم همایی می‌گذرد، از میان انبوه آثار فارسی نجومی که نسخه‌های خطی و گاهی چاپهای سنگی از آنها در دست است، حتی یک اثر دیگر به صورت انتقادی به چاپ نرسیده است و بخش ریاضی دانشنامه علایی تاکنون از همان مقدار توجه ناچیزی هم که به سایر بخشهای آن شده است بی‌بهره مانده است.

در این نکته شک نیست که غالب دانشمندان ایرانی، از خوارزمی در قرن سوم هجری تا ملاعلی محمد اصفهانی در کمتر از دو قرن پیش، آنجا که حرف تازه‌ای داشته‌اند زبان عربی را ترجیح می‌داده‌اند، اما این قاعده استثناهایی هم دارد: خواجه نصیر طوسی، چندین سال پیش از آنکه تمهید ریاضی ابداعی خود را برای حل پاره‌ای از مشکلات نجوم قدیم به زبان عربی و به تفصیل در التذکرة فی علم الهیة عرضه کند، صورت مختصرتر و ساده‌تری از آن را در حل مشکلات معینی به درخواست فرزند حاکم اسماعیلی قهستان به فارسی نوشته بود. کثرت نسخه‌هایی که از معینیه و حل مشکلات معینیة خواجه طوسی در دست است نشان می‌دهد که این دو اثر، دست کم در حوزه زبان فارسی، مورد توجه بوده است.

مجلسی که به مدت سه روز در ماه خرداد در شهر استراسبورگ برگزار شد، و گزارش آن در شماره چهارم سال پانزدهم نشر دانش آمده است، فرصتی فراهم آورد که برخی از دست‌اندرکاران ایرانی و غیرایرانی تاریخ علم به بحث درباره علم در جهان ایرانی و به ویژه به بحث درباره «متون علمی به زبان فارسی»، که موضوع اصلی اعلام شده گردهمایی بود، بپردازند.

انتخاب این موضوع برای این گردهمایی به خودی خود مستلزم نوعی خطر کردن بوده است، زیرا یکی از فرضهای رایج در میان کسانی که به تحقیق در تاریخ علم در دوران اسلامی اشتغال دارند این است که برخلاف زمینه‌هایی چون ادبیات، که زبان فارسی خیلی زود در آن به استقلال رسیده است، در سراسر این دوران زبان عربی همواره زبان علمی جهان اسلام و از جمله ایران بوده و دانشمندان ایرانی، همچنانکه دانشمندان غیرایرانی، آثار علمی خود را به عربی نگاشته‌اند. بر پایه این فرض، آن مقدار از آثار علمی دانشمندان ایرانی که به فارسی نوشته شده بیشتر از نوع متون ساده علمی و «علم برای عموم» و آثار دانشنامه مانند بوده است و انگیزه نویسندگان این آثار بیشتر پاسخ دادن به نوعی نیاز اجتماعی بوده است تا پیشبرد علم؛ غرض ایشان از نوشتن این آثار گسترش علم در میان درس‌خواندگانی بوده است که عربی نمی‌دانسته‌اند و گر نه همکاران دانشمند ایشان، کسانی که در کار تحقیق علمی بوده‌اند یا به تعلیم علم اشتغال داشته‌اند، اصل این آثار را به زبان اصلی، یعنی عربی، می‌خوانده‌اند. این نیتی است که بسیاری از نویسندگان یا مترجمان آثار علمی به زبان فارسی نیز در مقدمه‌هایی که بر آثار خود نوشته‌اند به آن تصریح کرده‌اند و غرض خود را از نوشتن کتاب اجابت فرمان امیری یا درخواست دوستی دانسته‌اند.

غلبه چنین نظری در میان متخصصان تاریخ علم اسلامی باعث شده است که از یکی دو قرن پیش، در همان حال که تحقیق در متون علمی که در دوران اسلامی به زبان عربی نگاشته شده است به تدریج از انحصار عالمان فقه‌اللغه (فیلولوگها) و خاورشناسان بیرون می‌آمد و پیوندهای خود را با حوزه مستقل تاریخ علم استوارتر می‌کرد، تحقیق در متون علمی نگاشته شده به فارسی در حوزه کار ادیبان و خاورشناسانی قرار گیرد که غالباً به انگیزه فواید ادبی یا

نکته مهم این است که نه معینیه و نه حل مشکلات معینیه را نمی‌توان نمونه «متون علم به زبان ساده» دانست (به این دلیل که خواجه طوسی خود رساله ساده‌ای در هیأت به فارسی نوشته بوده که آن هم در ایران رواج داشته و حتی به صورت سنگی چاپ شده است). معینیه و حل مشکلات معینیه و تذکره، هر سه، حلقه‌هایی از زنجیره متونی‌اند که در عالم اسلام به متون «هیأت مسطحه» معروف بوده‌اند. به دلایلی که جای بحث آن در این مقاله نیست، در سه چهار دهه اخیر این متون توجه مورخان علم اسلامی را به خود جلب کرده است، اما نکته اینجاست که تاریخ تکوین این نوع آثار در زبان عربی از تاریخ آن در زبان فارسی جدایی‌پذیر نیست: در تکوین هیأت مسطحه، جوامع علم‌النجوم فرغانی و منتهی‌الادراک و تبصره خرقی و مقاله فی هیأت العالم منسوب به ابن هیثم (هر چهار اثر به عربی است) به همان اندازه و به همان عنوان تأثیر داشته است که کیهان شناخت حسان قطن مروزی و کفایة‌التعلیم محمد بن مسعود غزنوی و جهان دانش شرف‌الدین مسعودی (هر سه اثر به فارسی)*. نمی‌توان گفت که یک دسته از این آثار منحصرأ برای اهل علم نگاشته شده است و دسته دیگر برای عموم، و مهمتر اینکه بررسی درونی این دو دسته اثر نشان می‌دهد که تحول آنها مستقل از یکدیگر صورت نگرفته است، و این نکته‌ای است که تاکنون، به سبب اکتفا به آثار عربی، از نظر مورخان علم اسلامی دور مانده است.

در کنار کتابهای هیأت مسطحه، زیجها مجموعه مهم دیگری از آثار نجوم دوران اسلامی را تشکیل می‌دهد، و در این زمینه نیز دست زبان فارسی به هیچ وجه خالی نیست. در واقع، از زمان تألیف زیج ایلخانی خواجه نصیر طوسی (قرن هفتم هجری) تا قرن دوازدهم، مهمترین زیجهای دوران اسلامی، در ایران امروزی و ماوراءالنهر و هند اسلامی، به فارسی تألیف شده است. زیج محمدشاهی که یکی از آخرین زیجهای مهم دوران اسلامی است، در هند، به دستور پادشاه گورکانی، به دست یک مهاراجه هندو (مهاراجه جای سینگ) و به باری دانشمندی از مسلمان و هندو و مسیحی (کشیشهای یسوعی پرتغالی) تألیف شده است. و این نه یگانه زیج فارسی است که در هند نوشته شده و نه اولین یا آخرین آنها. گذشته از فواید علمی و تاریخی که بر مطالعه این آثار مترتب است، داوری درست درباره نقش عظیم فرهنگی زبان فارسی، در بخش بزرگی از جهان، جز با در نظر گرفتن این آثار علمی ممکن نیست.

ذکر این نمونه‌ها نه به قصد تفاخر بلکه به این نیت است که پیچیدگی مسأله آثار علمی به زبان فارسی تا اندازه‌ای روشن شود. نه کتابهای هیأت مسطحه را می‌توان کتابهای علمی به زبان ساده دانست و نه زیجها را (هر چند کتابهای هیأت برای عموم، هم به عربی و هم به فارسی، فراوان نوشته شده است و ارزش همه کتابهایی هم که زیج نام دارند به یک اندازه نیست)، و تا وقتی که یک تحقیق همه جانبه در متون علمی که از

دوران اسلامی به زبان فارسی باقی مانده است انجام نگرفته باشد نمی‌توان حکم کرد که تازه‌های علم به زبان فارسی به همین دو زمینه منحصر می‌شود. چه بسا آثار بدیع دیگری هم باشد که تاکنون ناشناخته مانده است.

در واقع در اینجا دوری هست: غلبه این فکر که عمده آثار علمی دوران اسلامی به عربی نوشته شده باعث نادیده گرفتن آثار علمی فارسی یا بی‌توجهی به آن شده است و بی‌توجهی به این آثار نیز کفه این فکر را سنگینتر کرده است. آنچه با نادیده گرفتن این آثار فارسی ناتمام و ناقص می‌ماند تنها تاریخ علم به زبان عربی یا فارسی نیست، بلکه بخشی از تاریخ علم، به معنای کلی و جهانی کلمه، است که در دوران اسلامی به زبانهای عربی و فارسی (و البته بیشتر به عربی) نوشته می‌شده است.

حتی آن بخش از آثار علمی فارسی را که برای استفاده عموم نوشته‌اند نمی‌توان به این جرم شایسته بی‌اعتنایی دانست؛ زیرا اولاً برای ما ایرانیان این آثار بخشی از میراث زبانی و فرهنگی ما را تشکیل می‌دهد که به اندازه هر بخش دیگر از این میراث درخور توجه است، و حتی چون ناشناخته‌تر است بیشتر درخور توجه است. ثانیاً، از دیدگاه تاریخنگاری علم نیز بی‌توجهی به این آثار «همه فهم» تنها در صورتی موجه است که تاریخ علم را «تاریخ گذشته علم» بدانیم، یعنی در تاریخ علم تنها در پی یافتن پاسخ این پرسش باشیم که اجزاء و عناصر علم امروزی ما، که تلویحاً تنها صورت ممکن و درست علم شمرده می‌شود، به چه صورت فراهم آمده است. طبعاً وقتی که به این چشم به تاریخ علم نظر کنیم در علم گذشته همواره دنبال تازه‌ها خواهیم گشت و طبیعی است که این تازه‌ها را در آثار بدیع علمی جستجو کنیم و نه در آثار همه فهم علمی. (کدام دانشمندی است که کشف جدید خود را در مقاله‌ای که برای مجله‌ای همگانی می‌نویسد اعلام کند؟). اما اگر به تاریخ علم به چشم «تاریخ علم گذشته» نظر کنیم، یعنی در تاریخ علم دنبال پاسخ این پرسش باشیم که هر جامعه‌ای و هر دورانی به چه چیزی علم می‌گفته است. آنگاه آثار علمی همه فهم به همان اندازه حق طرح شدن خواهند داشت که آثار بدیع، و حتی به این اعتبار که آثار دسته اول پیوند نزدیکتر و بی‌واسطه‌تری با جامعه دارند شاید تصور اجتماع (و نه تصور نخبگان علمی) را از علم بهتر منعکس کنند.

حقیقت این است که این تقسیم‌بندی تا حدودی مصنوعی است. تاریخ علم واقعی هم تاریخ علم گذشته است و هم تاریخ گذشته علم؛ مورخ علم هم با مفهومی که از پیش از علم دارد

حاشیه:

* رفع این سوء تفاهم در اینجا لازم است که، برخلاف نظر مرحوم همایی در مقدمه التفهیم، هیچ یک از این آثار رونویسی از روی کتاب بیرونی نیست؛ حتی کفایة‌التعلیم، که از دو کتاب دیگر به التفهیم نزدیکتر است، انری است کاملاً متفاوت. البته در بررسی رابطه میان آثار کهن باید توجه داشت که تصور گذشتگان از تازگی با تصویری که ما امروزه داریم تفاوت داشته است.

به سراغ گذشته می‌رود و هم می‌کوشد تا مفهومی را که گذشتگان از علم داشته‌اند به دست بیاورد. با این حال می‌توان گفت که حتی از دیدگاه اخیر، یعنی از دیدگاهی که تاریخ علم را تاریخ گذشته علمی می‌داند، باز هم، به رغم آنچه پیش از این گفتیم، آثار همه فهم علمی به زبان فارسی به همان اندازه در خور توجه است که آثار به اصطلاح بدیعی که به این زبان نوشته شده است. علت این امر نیز در سرشت تاریخی علم در دوران اسلامی است.

اگر چند تحول بسیار مهم، و در عین حال استثنایی (پیدایش علم جبر در بین قرنهای سوم و ششم هجری، در فاصله میان خوارزمی و خیام؛ تحول علم نورشناسی در فاصله میان قرنهای سوم تا پنجم، در فاصله میان کندی و ابن هیثم) و یا چند چهره باز هم بسیار مهم و در عین حال استثنایی (مانند بیرونی، به اعتبار مفهوم جدیدی که از دانشمند عرضه می‌کند که با تصور دانشمند در دورانهای پیشین و حتی با مفاهیم گوناگونی که تمدن اسلامی از دانشمند داشته است یکسان نیست) را کنار بگذاریم، می‌توان گفت که فعالیت علمی در دوران اسلامی نوعاً از گونه‌ای بوده است که توماس کون آن را «علم متعارف» نامیده است. ویژگی اصلی دوران علم متعارف رها کردن پرسشهای به اصطلاح بنیادی و کوشش در حل مشکلات جزئی و موضعی است که در یک چهارچوب علمی خاص، که معمولاً کسی در درستیش شک نمی‌کند، پیش می‌آید. این بدان معنی نیست که در دوران علم متعارف هیچ چیز تازه‌ای وجود ندارد؛ نه، در این دوران روزی نمی‌گذرد که کشف تازه‌ای رخ ندهد، اما این کشفها بی‌سر و صدا رخ می‌دهد و تنها جمع کوچک اهل فن است که از این کشفها با خبر می‌شود و به اهمیت آنها پی می‌برد.

تاریخننگاری علم در دوران اسلامی، شاید به دلیل خاستگاه تاریخی خود، سخت متأثر از مکتبی در تاریخننگاری علم است که می‌توان آن را تاریخننگاری انقلابی نامید. در این مکتب الگوی تحول علمی را چیزی از نوع انقلاب علمی قرنهای شانزدهم و هفدهم اروپا می‌دانند و لاجرم معمولاً به دنبال شناسایی تحولات چشمگیر و آثار بزرگ، به دنبال قله‌ها و اوجها، هستند. از این دیدگاه آثار همه‌فهم علمی چیز «تازه»‌ای در خود ندارد، و ناگزیر درخور توجه نیستند. به عکس، اگر توجه کنیم که بیشتر دستاوردهای علم اسلامی به حوزه علم متعارف تعلق دارد، در این صورت درمی‌یابیم که اگر تازگی هم در این آثار باشد، پی بردن به آن تنها با بررسی صبورانه همه آنها، و حتی آثاری که از پیش نمی‌توان به آنها امید چندانی بست، امکان‌پذیر است. و از این دیدگاه اینکه اثری به حوزه علم بدیع تعلق دارد یا علم همگانی، به ویژه در خارج از زمینه‌هایی چون ریاضیات نظری که از دیرباز قواعد و سنت محکمی برای تشخیص این دو زمینه داشته است، مهمترین ملاک حکم کردن درباره اهمیت تاریخی آن نیست (در میان کتابهایی که پیش از این نام بردیم، مقاله فی هیئة العالم

منسوب به ابن هیثم بیشتر در مقوله کتابهای همه‌فهم جای می‌گیرد و نویسنده آن از برخی از مهمترین کشفهای نجومی دوران اسلامی غافل بوده است، با این حال این کتاب تأثیر عظیمی در پیدایش و تحول کیهانشناسی علمی در جهان اسلام و در دنیای مسیحی قرون وسطی داشته است.)

مقام زبان فارسی در حوزه تصوف اسلامی، هم از لحاظ آنچه در تقسیمبندیهای علوم در دنیای اسلام «علم تصوف» نامیده می‌شد و هم به اعتبار ادبیات صوفیانه فارسی، از دیرباز شناخته بوده است؛ جایگاه این زبان در حوزه فلسفه اسلامی هم، حتی به قیمت این سوءتفاهم ضمنی که آثار فلسفی فارسی محمل انتقال چیزی‌اند به کلی متفاوت با آنچه در آثار عربی بیان شده است، کم‌کم دارد شناخته می‌شود؛ اما تا شناخت جای این زبان در علم دوران اسلامی راه درازی باید پیمود. گردهمایی استراسبورگ نخستین گام در این راه است و از همین نخستین گام هم می‌توان برخی از امکانات و چشم‌اندازها و نیز مشکلات خرد و بزرگ کار را شناخت.

نخستین نکته مثبت قبول این امر است که مجموعه‌ای از آثار علمی به زبان فارسی وجود دارد که کما بیش ناشناخته است، و تا شناخت درست این آثار نمی‌توان از پیش درباره جایگاه آنها در تاریخ علم دوران اسلامی داوری کرد. اگر توجه کنیم که حوزه اصلی کار بسیاری از شرکت کنندگان این گردهمایی متون عربی است، نفس توجه به این نکته که بدون شناخت آثار فارسی حتی کار در حوزه متون عربی هم ناقص است به خودی خود نکته مهمی است.

از اینکه بگذریم، ترکیب شرکت‌کنندگان و سخنرانها در این گردهمایی مؤید نکته‌ای بود که بیش از این گفتیم: هر چند تاریخ علم دوران اسلامی در دهه‌های اخیر به سمت ادغام شدن در تاریخ علم به طور کلی پیش رفته است، تحقیق در متون علمی فارسی دوران اسلامی همچنان در انحصار ادیبان و فیلولوگها مانده است. این وضع مزایا و محدودیتهایی دارد: دستاورد عمده مکتب فیلولوژی توجه خاص به اهمیت زبان و مسأله تصحیح انتقادی متون است که تاریخ علم هیچ‌گاه از آن بی‌نیاز نبوده است و نخواهد بود، بنابراین عنایت استادان ادبیات فارسی به آثار علمی مقتنم است. با این حال، این توجه به حوزه‌های خاصی منحصر است و به خصوص آنجا که پای متون ریاضی و نجومی در میان می‌آید- یعنی در مهمترین حوزه فعالیت کار دانشمندان دوران اسلامی- بهره آن، چنانکه پیش از این گفتیم، بسیار کم بوده است. چاره این کمبود این است که تجربه نسل ادیبان ما به کسانی که مستقیماً کار تاریخ علم می‌کنند انتقال یابد، و این مهم هم تاکنون، به دلیل نبود یک رشته دانشگاهی تاریخ علم در ایران، انجام گرفته است.

در واقع حرفه‌ای نبودن مشکل بزرگ تاریخ علم در ایران است. حتی بهترین مورخان علم ما به تاریخ علم به صورت

کاری درکنار دیگر کارها پرداخته‌اند. البته هر حرفه‌ای بیمارپهای خود را دارد و تاریخ علم هم دراین میان استثنا نیست. با این حال، تعلق به یک حرفه خاص، تنها به معنی مبتلا شدن به مجموعه‌ای از بیمارپهای حرفه‌ای نیست، بلکه به معنی شناخت مجموعه‌ای از ملاکها و ضوابط و تعلق به یک سنت است، و این چیزی است که در میان جمع کوچک و پریشان محققان ایرانی که به رغم همه مشکلات به گذشته علم در کشور خود علاقه نشان می‌دهند، به هیچ وجه وجود ندارد. به همین دلیل است که کمتر کسی می‌پذیرد که در کار تاریخ علم هم مثل هر حرفه دیگری باید شاگردی کرد، که در تاریخ علم هم مثل هر علم دیگری کشف بزرگ کمتر اتفاق می‌افتد، که هدف اصلی تاریخ علم هم مثل هر علم دیگری کشف مفاخر ملی نیست، بلکه احساس غرور ملی، اگر هم از تاریخ علم حاصل شود، فرع کشف یک حقیقت و نشان دادن آن در جایگاه تاریخی خود است، و این توفیقی است که به آسانی دست نمی‌دهد.

از سوی دیگر، کمبود عمده‌ای که به‌خصوص در کار محققان جوان اروپایی دیده می‌شود که از حوزه‌های علمی به تاریخ علوم اسلامی روی آورده‌اند این است که بسیاری از ایشان، با همه توانایی در حوزه تخصصی خود، تصور همه‌جانبه‌ای از قلمرو تاریخی که درباره آن کار می‌کنند ندارند و با تاریخ و جغرافیا و اقلیم‌بندیهای فرهنگی جهان اسلام بیگانه‌اند.

با این حال، اگر این گردهمایی نشانه توجه به این نکته بود که کار تاریخ نوشتن علم نه تنها در ایران بلکه در سراسر دوران اسلامی تاریخ ما بدون عنایت به آثار نوشته شده به فارسی ممکن نیست، نباید دچار این سوء تفاهم شویم که تنها بر پایه آثار فارسی می‌توان تاریخ علم در ایران را نوشت یا نوعی علم خاص وجود داشته است که تنها به زبان فارسی بیان‌شدنی بوده است. علم بر خلاف ادبیات، و حتی شاید فلسفه، هیچ پیوند ذاتی با هیچ زبان خاصی ندارد؛ و آنچه باعث شده است که زبانی در دورانی به صورت زبان غالب علم درآید (یونانی در دوران باستان، لاتینی در قرون وسطای مسیحی، عربی در دوران اسلامی، و انگلیسی در قرن ما) تنها واقعیات و شرایط خاص تاریخی است و واقعیات تاریخی هم کاری به خوشامد و بدآمد ما ندارد. واقعیت این است که بخش عظیمی از میراث علمی و فلسفی ما در دوران اسلامی به عربی نوشته شده است. بزرگان فرهنگ ایران تنها به عربی نوشته‌اند، بلکه این زبان را پرورش داده‌اند و آن را در خور بیان مفاهیم پیچیده علمی و فلسفی کرده‌اند، و گذشته از این در راه تدوین قواعد و ضوابط این زبان کوشیده‌اند و تا همین روزگار ما یکی از پیوسته‌ترین و استوارترین سنتها را در آموزش این زبان، نه برای برآوردن نیازهای زندگی روزمره بلکه برای والاترین کاربردهای دینی و علمی و ادبی آن، حفظ کرده‌اند (و نکته جالب این است که برخی از بزرگان ادبیات فارسی ما، تا یک

نسل پیش، در دامن این سنت پرورش یافته‌اند). جای تأسف است که این میراث بزرگ در برابر دو هجوم موج عوام فریبی و عوام زدگی به ابتدال کشیده شود یا از میان برود؛ از یک سو کسانی که به اسم آموزش زبان اسلام و قرآن فراگرفتن برابریهای عربی «جهاد سازندگی» و «خیابان یک طرفه» را برای عموم آحاد ملت لازم می‌دانند و از سوی دیگر کسانی که به نام ملیت و دفاع از زبان فارسی بخش بزرگی از میراث فرهنگی ما را -تنها به این جرم که به زبانی که ایشان می‌شناسند نوشته نشده است- نادیده می‌گیرند. به هر حال، اگر شناخت عمیق زبان عربی کلاسیک در همه حوزه‌های فرهنگی ایرانی لازم است، در حوزه تاریخ علم، به دلیل غلبه آثاری که به عربی نوشته شده، و نیز پیوستگی که میان آثار عربی و فارسی در این زمینه وجود دارد، لازمتر است.

و نکته آخر این است که تاریخ علم را، مثل هر تاریخ دیگری، تنها بر پایه اسناد و مدارک می‌توان نوشت. این اسناد و مدارک یا به صورت نسخه‌های خطی در کتابخانه‌هاست؛ یا به صورت اشیاء ساخته شده (ابزارهای علمی) در موزه‌ها و مجموعه‌هاست. استفاده از این آثار هم در گرو تصویری است که جامعه از نقش این نهادها دارد. اگر ما فلان نسخه خطی را مثل اسرار نظامی مراقبت کنیم تا چشم نامحرم به آن نیفتد، نباید انتظار داشته باشیم که محقق که به آن نیاز دارد این منطق ما را بفهمد و صلاح را در این بداند که بحث در تاریخ علم را، برای دفاع از مصالح فرضی ما، رها کند. طبعاً در جستجوی آن به کشور دیگری رو می‌کند، یا اصلاً موضوع کار خود را کشور دیگری قرار می‌دهد. دست کم دو محقق، در همین نشر دانش به تفصیل به زبانهایی که کشور ما، حتی از لحاظ سیاسی، از کاهش ارتباط علمی در حوزه‌های باستانشناسی و زیست‌شناسی می‌بیند، پرداخته‌اند و من نیازی به تکرار سخن ایشان نمی‌بینم. فقط به این نکته اشاره می‌کنم که گردهمایی استراسبورگ نشان داد، و مروری در مجموع آنچه در سالهای اخیر در زمینه تاریخ علوم اسلامی نوشته شده است نشان می‌دهد، که در تاریخ علم هم وضع از این بهتر نیست، با این تفاوت که اگر در آن دو حوزه دعوا بر سر تحریف یک نام یا واقعیت تاریخی است، در حوزه‌هایی مثل تاریخ علم و تاریخ فلسفه مسأله بسیار ظریفتر و پیچیده‌تر است و چاره آن نیز تکرار بحث بر سر عناوین و الفاظ نیست؛ تصویری که دیگران از تاریخ علم و فرهنگ ما، و هویت علمی و فرهنگی ما، خواهند داشت تا اندازه زیادی وابسته به تصویری است که خود ما از هویت فرهنگی خود و عناصر سازنده آن داریم؛ و مهمتر از آن، وابسته به کوشش آگاهانه‌ای است که، فارغ از واکنشهای عجولانه و غیرت‌ورزانه مرسوم، در راه شناختن و شناساندن آن از خود نشان می‌دهیم. گردهمایی استراسبورگ، که امید است با گردهماییهای دیگری ادامه یابد، دست کم به لحاظ طرح مسأله، گام مهمی در این راه بود.